از باغ تا غزل

لطیف ناظمی

از باغ تا غزل



لطیف ناظمی

دفتر شعر



سال ۱۳۷۹ هـ ش/ ۲۰۰۰ م



شناسنامه :

نام کتاب : از باغ تا غزل
شاعر : لطیف ناظمی
چاپ اول : ۱۳۷۹ خورشیدی
تیراژ : ۵۰۰ جلد
کمپوز : بنائی کمپوزینگ
طرح پشتی : عبدالحی «پویغزی»

ناشر : مرکز نشراتی آرش
چاپخانه آرش : متصل سپوزمی پلازا
یونیورستی رود - پشاور
Tel: 845134
Email:
arash_bookshop@yahoo.Com

در این دفتر میخوانید

ابر سنگواره

زان غروب سربی سنگین هرگزت دوباره ندیدم
رنگ یك مشبك آبی، شکل یك ستاره ندیدم

بغبغوی مست کبوتر، شب زگنبدی نشنیدم
خنده های آبی کاشی برلب مناره ندیدم

آسمان تیره اگر بود لیك قرص ماه نبودش
روی بام وبرسر ایوان غبر ماهواره ندیدم

سازوبرگ وزین ورکابم،یك قلم شکسته به غربت
خویش رابراسب مرادی، هیچگه سواره ندیدم

برمن مسافردلگیر، این گنه ببخش دیارا
ازکنار زخم تو آنروز جز گریز چاره ندیدم

پر زسیل بارش اشکم، بغض گریه بسته گلویم
همچو خویش درهمه عمرم ابر سنگواره ندیدم

□

یاد

شب که میشود من وهجوم یادها
اشك ونوحه تا اذان بامدادها

شب که میشود مرا زغصه میکشد
یاد آن عقاب زخمی چکادها

یاد آشیان عاشقانه یی که سوخت
در لهیب جنگ سرخ اعتقادها

یادخیل رستمی که سرنگون شدند
بی گنه به چاه خدعه، چغادها

یاد عطر گیسوان سبز خوشه ها
روی شانه های مهربان بادها

* * *

حیف باغ تان که گل نمیدهد دگر
ای فریب خوردگان اعتماد ها

□

خونبهای شهادت

شب بررخ سپیده نقاب افگند
خورشید گشت بیژن وشد دربند

پژمرد درنگاه شفق امید
خشکید برلبان سحر لبخند

آن جنگل تکاور بالنده
ویرانسرا شده ست یکی مانند

اندام پاره پارهء هرکاجش
افتاده ست برسر هر دربند

بازوی قطعه قطعهء هر تاکش
آویخته ست برسر هر آوند

گویی که آن خمیده سپیدارست
بانوی شوی مردهء بی فرزند

زاغ سیاه شرم نمیدارد
خواند چو زند باف همی پازند

باد آمد وخدیو چمن گردید
انبانش پرزحیله وپر ترفند

نیلوفر وشقایق وشبو را
در پیش چشم باغ به خاک افگند

ابرسیاه وحشی چرکین زا
دامان سبز دشت ودمن آگند

آلود جان باغچه باچرکاب
اندود گیسوان چمن باگند

* * *

پروازکن پرندهء درتبعید
فرمان باغ درکف شب تاچند

مگذار خونبهای شهادت را
فردا به نزد داور ورجاوند

□

خط فاصله

ازکف شان سکه های حوصله گم شد
درسفر کعبه راه قافله گم شد

ازصف داروغگان وازصف دزدان
خط بزرگی به نام فاصله گم شد

آنقدر انبوه معضلات فزون گشت
کز اثرش اصل اصل معضله گم شد

قوم پی حل وفصل مساله رفتند
فتنه به پاگشت ونفس مسأله گم شد

بادشمالی وزید وباد جنوبی
جنگل مارا تبار وسلسله گم شد

چارطرف فوج دوستان دورنگند
ازهمه جا تخم یاریکدله گم شد

یار ودیار ازکنار وازکف ما رفت
تلقل مینا وبانگ بلبله گم شد

حاصل تحصیل ما به باد فنا رفت
دانش وفرهنگ وعلم حاصله گم شد

باد صباگر خبر زباغچه آرد
نامه بروقاصد ومراسله گم شد

عمر گرانمایه درسفر به سرآمد
گوهر یکدانه ام به مزبله گم شد



بوی سحر

روزگاری شد که جای رنگ وجوهر، خامه ها
خون به لب دارند از رسوایی خود کامه ها

ریشه های واژه پوشیده ست درقاموسها
ناله های من فرو مرده ست درنی نامه ها

جان بی دردی نمی یابی دراین آشوب شوم
چشم بی اشکی نمی بینی درین هنگامه ها

نوحه های سوگواری گشته برلب، نغمه ها
پیرهن های عزا گردیده برتن، جامه ها

برنمی خیزد زپنها نگاه شب بوی سحر
پیکر خورشید را پوشیده اند عمامه ها

بعدازین شیدایی وشعر وغزل ازمن مخواه
قصهء خون وشبیخون اند دیگر چامه ها

هفت شهر عشق رادیوان به غارت برده اند
رستم وسهراب را آرید ازشهنامه ها

□

پردهٔ آخر

زبس که یادتو پیچیده درچکامهء من
بیاض خاطره ها پرشده زچامهء من

چه سحر درتو نهفته است ای دیارغمین
که غیرنام توناید به نوک خامهء من

زاشك سرخ تو پرگشته است دفترمن
زخون زخم تو آغشته است نامهء من

زسطرسطرکلامم بخوان ترانهء درد
اگر به دست تو روزی رسد مقامهء من

به روز، غصهء هجران توست قصهء من
به شب: خیال وصال تو خوابجامهء من

دریغ ودرد که مرثیهء جدایی ها
کلام پردهء آخر شد ازدرامهء من

□

خندهٔ خونین

«کاروانی زده شدکار گروهی سره شد»
خلق سرگشته سوی میمنه ومیسره شد

خبرتلخ هجوم تبر آورد نسیم
ناگهان باغ پرازولوله، زنجره شد

شاخهء نارون سبز مروت خشکید
عاشقی تخطئه شد، شعر عجب مسخره شد

صبحدم با پرخونین چو پرستو کوچید
شامگه زاغ سیاهی به سرکنگره شد

آتشی را به شبستان گل افروخت کسی
تن گل عود شد وصحن چمن مجمره شد

درپس پرده نجنبید دگر سایهء کس
تاپرازخندهء خونین دهن پنجره شد

همه جانای گلوگشت چنان محبس (نای)
ناله زندانی برج سنیهء حنجره شد

خبرآرید که مرغان چمن برگردند
باغ آبستن اگر گشت وگل اریاکره شد

□

ثروت اندوه

مانوج گنگ خستهء بی آشیان هم
خیل عقاب تلهء بشکوه بودیم

برما مبین چون تکدرخت بیشهء دور
یك روز ماهم جنگل انبوه بودیم

امروزمیلرزیم ماگر بانسیمی
دیروز کاج سرکش نستوه بودیم

جزگوش مانشنید کس فریاد مارا
مانعره یی درانزوای کوه بودیم

ازهرپدر فرزند اورا مرده ریگیست
ما وارثان ثروت اندوه بودیم



کاوه یی در راه

زندگی اینجا چه کوتاهست میدانم
قامتش چون قامت آهست میدانم

رستم اینجا سخت بیقدر است میفهمم
کوه اینجا کمتر ازکاهست میدانم

هرکجا تهمینه میبینی عزادار است
بیژن اینجا طعمهء چاهست میدانم

ازحریم لاله گون عاشقی اینجا
تاشهادت یکقدم راهست میدانم

عاشق البرز وپامیر وهر یوایم
دشمن ازاین عشق آگاهست میدانم

گرچه ضحاك سیاه مار بردوشی
درهوای حشمت وجاهست میدانم

کاوه یی ازبیشه های سرخ آزادی
لیك درراهست درراهست میدانم



قابهای خسته

روز چون لبخند سردمرگ درسردابها
شب چنان نیلوفر پژمرده درمردابها

آه سبز مؤمنان پیچیده درگلدسته ها
خون سرخ عاشقان پاشیده درمحرابها

برفراز نطع خونین پیکر شعر وصدا
برطناب دارسربین چنگها ، مضرابها

بسکه آید هردم اینجا شهریاردیگری
خسته ازتعویض تصویرند دیگر قابها



قله های ابهام

هرشگوفه وسبزی، عطرناك پدرامی
برسکوی فروردین چون درخت بادامی

قالی قناویزی، دستباف آن بالا
نقش کلك بهزادی، شعر طبع خیامی

درشط رگ وشریان سرب داغ میریزی
مثل آب انگوری، مثل آتش جامی

مثل خط نستعلیق، مثل حجم میناتور
مثل معنی تذهیب، مثل عمق ایهامی

خانه راتو آذینی، مثل تُنگ زرینی
ازقرون دیرینی، یادگار ایامی

دوست دارمت اما معنیت نفهمیدم
شعربیدلی های زن، قله‌های ابهامی



حریق سرخ



ای باغ درغم توچه تنها گریستم
کوهم، زدوری تو چودریا گریستم

آنجا گرفت دامن جانت حریق سرخ
چون ابرنوبهار من اینجا گریستم

هرچند درشبان شبیخون ندیدمت
بریاد هردرخت تو اما گریستم

وقـتی کـه درحـریم تو تازید بادشب
برغـارت بـکارت گلهـا گـریـسـتم

درسوگ خشکسالی وقحط بهارتان
ای باغ، ای درخت چه تنها گـریستم

□

قناریان مسافر

شبی چراغ صدا بردار، به سوی خانهء من روکن
شراب عاطفه ام سرکش، ترنج شعر مرا بوکن

ندیده ام که شقایق را به رنگ وبوی بیارایند
نه برتمشك لبت رنگی، نه هیچ وسمه بر ابروکن

خمود خانهء خالی را زخون خنده لبالب ساز
سکوت بستر سردم را پرازطراوت گیسوکن

دودست ملتمسم یکشب به کاج شانه خود بنشان
قناریان مسافر را مقیم بیشهء شب بوکن

به هرسماع نگاه من توپای کوب وتودست افشان
درون خانقهء جانم دوباره هی هی وهوهو کن

شبی چراغ صدایت را به بام ظلمت من آویز
درآسمان شب دیدار ستاره یی شو وسوسوکن

مگو دروغ که من آسان به ترك یاد توخوکردم
مگوهمیشه شکیبا باش،مگرنه دوری من خوکن

هوای لانه اگر دارد شبی پرستوی لبهایت
تولانه های لبانم را ، دوآشیان پرستوکن



به یاد آبی خاموش

چه شکوه سر دهم ازرنج آشکاره ترین
ازین غریبی وغمهای بیشماره ترین

نشسته ام به گذرگاه باد هرزهء یأس
سکوت برلب ودلتنگ وسنگواره ترین

شکسته زورق وشب تاکرانه ها پیداست
امید من همه برباد بان پاره ترین

تو آشیانهء بیگانگان ندانی چیست
جهنده قلزم تاریك بی کناره ترین

اذان عشق زگلدسته یی نمیخیزد
دلم گرفته درین شهر بی مناره ترین

کجاست خندهء خورشید برچکا د درخت؟
کجاست نیلی خاموش پرستاره ترین

چرا صدای چکاچاك شهسواری نیست
که شب رهاندمان زین سفر سواره ترین

□

منقار خونین

چارفصل ما زمستانست وسوز برف سنگین
شب فروآویخته برشانه، ما زلف مشکین

خواب سبز عاشقی ها را چه آشفتند آسان
نعره های سرخ هورا ،مرده بادآن زنده باداین!

باغهای سرخ وسبزی را که بنمودند مارا
باغ توفان شقاوت بود وباغ باد نفرین

شـاد کـامی را فـرو کـردند درسـردابهء هول
عـشق رابردند درمـهمـانی نطع وتبرزین

جای خیـل مهوشان، ایوان زفـوج پاسبان پُر
جای گلدان وقناری صفه باخمپاره رنگین

جای شعر مولوی، ارجوزه های جنگ برلب
جای تقویم جلالی، خانه باشبنامه آذین

درحصار آسمان خشکیده دست استجابت
برطناب دار پوسیـده گلوی مـرغ آمـین

ای سپیداران عاشق، ای سپهداران جنگل
من تبر رادیده ام دیوانه بامنقـار خونین



اذان آبی باران

نمی بینید گلهای شهید خویش را یاران؟
کلید باغ را گیرید ازچنگ تبرداران

به این تندی که هردم قامتی برخاك میافتد
مبادا برفتد ازباغ تان نسل سپیداران

سکوت هول میریزد زحجب سبز کاجستان
صدای نوحه میخیزد زنای سرخ نیزاران

بهاری مرده گرد مرقدش از دور میگردند
رسولان نسیم صبحدم این خیل زواران

کسی اینجا قصاص خون گلها رانمیگیرد
نمیدانید ای یاران کجا رفتند عیاران؟

مگر این بیشه درخواب زمستانی شبی بیند
نماز سبز ناجوها، اذان آبی باران



پیوند

ببرید اگر بند ازبندمان
نخشکد ازآن باغ پیوند مان

به زندان بی روزن دیگران
شما خود فگندید دربند مان

دراین غربت آباد غمگین غرب
ندیده ست کس رنگ لبخندمان

نگیرد دگر عشق دامان دل
نسازد دگر شعر خرسند مان

چو ناموس گلها به تاراج رفت
یکی زهر شد درگلو قندمان

نخشکیده خون شقایق هنوز
به مرگ سپیدار سوگند مان

زشب تاسحر نوحه سرمیدهیم
جزاتان دهد تاخداوند مان

نداد ارخداوند ما میدهیم
وگرما نبودیم فرزند مان



پل بلند سفر

به تیشهء باد وحشی شب درخت نورسحر شکسته
بلوغ سبز صنوبر باغ به کین سرخ تبر شکسته

به سرمه سار هوای سربین رهء نفس درگلوگرفته
به خنجر خشم دود چرکین نسیم را پا وسرشکسته

کدام چنگیز بی مروت، گذشته یاران ازآن ولایت
که سقف ودیواروکوی وایوان که روزن وبام ودرشکسته

مدار چشم اذان خدارا ، ازین سحرگاه غرقه در خون
که تاج سرخ خروس جنگی بسی دران بوم وبرشکسته

چسان ازین سوی ساحل غم کشم تنم را دوباره آنسو
دل به دریا زدن ندارم، پل بلند سفر شکسته

درقفس گرگشوده باشد، بگو چه حاصل ازین گشودن
که باغ یکسر گرفته آتش، مرا دگر بال وپر شکسته

□

خرمن آوار

آغوش تراشعلهء رگبار گرفته
تابوت گل ونعش سپیدار گرفته

نه بانگ درامانده ونه گردسواری
تاگردنه را فوج تبر دار گرفته

پرپرشده ازبس که تن پاك شقایق
خون ازلب جو تاسر دیوار گرفته

جز صاعقهء مرگ نتابید چراغی
ابر سیهء شب سر آزار گرفته

برلشکر آواره پیامی بفرستید
کان مزرعه را خرمن آوار گرفته

* * *

ازطبع ملولم نتراود غزل تر
دیریست که این آینه زنگار گرفته

□

غم عاشقانه

شبانه این دل تنگم بهانه میگیرد
بهانه های کسی را شبانه میگیرد

شبانه گوشهء دامان خاطرات مرا
ندانم ازچه غم عاشقانه میگیرد

خدنگ نام تونازم که قلب یاد مرا
زهرکجا که بخواهد نشانه میگیرد

به خواب دیده ام امشب که دست مطرودم
دوباره‌ء حلقه‌ء آن آشیانه میگیرد

کجاست آبی آن آسمان شرقی من
دلم به غربت این آسمانه میگیرد

هزاربار اگر بشکنند بال وپرش
پرنده باز ره‌ء آشیانه میگیرد

□

بالحن صراحی

گـر چشم براهیـد کـه فـریاد رس آید
ازکـوچهٔ بن بست ندیدم کـه کس آید

آتش بزن ای صـاعـقـه برخانهٔ صـیـاد
فـریاد قناری چقـدر ازقـفس آید

کـاری بکن ای قاضی کـور وکـر تاریخ
تا برسـر هردار سـریك عـسس آید

بنیاد تبار تبر ازباغ برافتد
وان فوج کبوتر به چمن باز پس آید

بالهجهء باران همه چاووش بخوانند
ازقافلهء عشق صدای جرس آید

بالحن صراحی همه آواز بخوانند
مینوشی وسرمستی وعشق وهوس آید

باز ازپس یك عمر شبی بانوی شعرم
درخلوت تنهایی من یك نفس آید



سپاه عشق

همه قبیله، من چون بهار میمیرند
که ایستاده سپیدار وارمیمیرند

مگر زتیره، مسعود سعد سلمانند
که زنده اند ولی باربار میمیرند

چو از نیام کشد تیغ ابن ملجم شب
سپاه عشق به محراب دار میمیرند

شقایقند وبه سرنیزه های وحشی باد
چه عاشقانه به هر رهگذار میمیرند

چه خواب سرخ مقدس چه نازنین سفری
چه سربلند چه پُر افتخار میمیرند

بران گروه بباید گریست کاخرعمر
چو مابه حسرت یار ودیار میمیرند



خون سبز چمن

به هرکجا که روم بوی، بوی دامن توست
صدا ،صدای پرازبغض گریه کردن توست

که آتشت زده ای باغ سوگوار غمین
که چنگ باد پرازخوشه های خرمن توست

نه بوی مست شقایق نه عطر ساقهء تر
نه یك نشانه زلبخندهای سوسن توست

چرا به جـای پرند شکوفـه های سـپـیـد
زدود پـیــرهـنـی دربهـــار بـرتـن تـوست؟

چـگـونـه چـشـم مـــروت زدیـگـران داری
کـه درکنار تو پروردهء تـو دشـمـن توست

مـبـر زیاد تو ای پـهـره دار وحـشـی شب
کـه خون سبـز چمن تا ابد بـه گـردن توست



ستارهٔ دور

تـواز اهـالـی آیـیـنـه ازحــوالـی نـوری
زباغــهــای شـگفتن زقـریـه های غـروری

تـو ازتـبــارتـرنم، زدودمــان بـهــاری
تو ازقبیلهء عشقی، زشهر شعر وشعوری

چمن چمن گل نارنج وعطرگندم تردی
سبدسبد سحر ازشانه های صبح بلوری

بلوغ نام تو عطریست ازکتاب مقدس
قصیده های سلیمان، سروده های زبوری

تو شعر را سببی درتمام واژه وحرفی
تو عشق را غزلی درتمام وزن وبحوری

طنین خواهش تن درحریر جامهء پرهیز
شکوهء شکوهء نی درسکوت سنگ صبوری

چو موج درشط ذهنم همیشه قامت یادی
چو باده در رگ جانم همیشه خط عبوری

من آن تناور پیرم تو آن جوانهء سبزی
من آن رسیدن دیرم توآن ستارهء دوری



خندهٔ ارتجالی

دردشت آیینه تنهاست یك مرد دراین حوالی
تنهاتر ازاو ندیدم، کس را دگر زین اهالی

سبزینه سرو امیدش، بشکسته با نیزهء باد
امروز«بادجنوبی» دیروز« بادشمالی»

درپیش چشم دریچه دانی چه را ماند این مرد ؟
تصویر یك ناامیدی درذهن یك قاب خالی

تاشامگه می ستیزد باخاطرات قدیمی
تاصبحدم میشمارد گلهای خاموش قالی

بی پرده میگویم اما، باعیش عمری نیرزد
یك روز اندوه غربت، یك لحظه آشفته حالی

یادش به خیر آن زمانه، آن روزهای طلایی
آن کوچه باغ گل سرخ، آن مرتع سبز شالی

آن آسمان زبرجد، آن خلوت ماهتابی
وآن رسته های صراحی،آن کاسه های سفالی

آرایش طاق خانه، دیوان خیام وحافظ
آویزهء گوش دیوار، تقویم های جلالی

اینجا نگفتی چه دیدی، اینجا نگفتی چه دارم
بگذشته های غم آلود، آینده های خیالی

زندانی بیگناهی، درقصری از دود وآهن
آرامش خنده آور، امنیت احتمالی

با زخم خونین غربت، میخندم ارگاهگاهی
برمن ببخشا زمانه این خنده، ارتجالی

من شعر بی وزن عشقم دروازه های تباهی
من روح پردرد ورنجم درجسم وجان مثالی

ازخانه، خویش مطرود، دردشت آیینه تبعید
غمگین ترازخودندیدم، کس را دگر زین اهالی

□

بهاران چوب

ما بی ستـاره ایم که خورشید بخت مان
پیش ازطلوع خویش سحرگه غروب کَرد

تـوفـــان غم وزیـد چـو بررود بـارعـــشق
لبـخند را زسـاحل لب رُفت و روب کـرد

درباغ جـشـن تـخـتـه وتـابوت بـود ودار
امـــسال هم بـهـار، بـهـاران چوب کـرد

گلهای بازمانده ز«بادشمال» را
پامال سم وحشی «باد جنوب» کرد

هرگز به قتلگاه سیاوش گلی نرُست
خونش اگر چه برسر هروه رسوب کرد

فریاد زد پرنده که نابود باد بیاد!
ازبهره دارها نهراسید وخوب کرد



پشتاره های سبزدعا

گلبرگهای سوخته را باد برده است
تابوت لاله را شب میلاد برده است

باغ خزان رسیده، بی برگ وبارمان
نام بهار را دگر ازیاد برده است

آیین سربلندی وآزادگی کسی
ازخاطر صنوبر وشمشاد برده است

ز اغوش گاهواره به سرنیزه های خشم
لبخند عاشقانهء نوزاد برده است

پشتاره های سبز دعا را اگر چه باد
برشانه های خستهء فریاد برده است

اما دگر چه سود خداهم درآسمان
ما راچه سالهاست که ازیاد برده است



تنها

من کبستم سواره، تنهایی
شبگرد بی ستاره، تنهایی

در دور دست بیشه، متروکی
دردره یی مناره، تنهایی

برگرد گرد کره، موهومی
سرگشته ماهواره، تنهایی

همداستان برکه، بی آبی
تک ساحلی، کناره، تنهایی

درکهنه قاب خانهء متروکی
تصویر پاره پارهء تنهایی

درچا هسار بیژن مغضوبی
دردشت، سنگ خارهء تنهایی

پیر فسرده خاطر رنجوری
مست شرابخوارهء تنهایی

مظلوم تیر خوردهء بهتانی
معصوم آشکارهء تنهایی

درشهر، درمیان کسان گویی
مرتاض درمغارهء تنهایی

جنگنده یی ندیده چو من تاریخ
بافوج بیشمارهء تنهایی

□

به خواهران دربندم محکومان تازیانه ونقاب

پشت به دیوار ترین

ای ترابرسر هرکوی خریدارترین
عشق را جز توکسی نیست سزاوارترین

واژه ازنام دل انگیز تو بگرفته شکوه
شعر ازیاد دلاویز تو پربار ترین

کوچه بی زمزمهء یادتو خاموش وغمین
باغ بی جلوهء قدتو نگونسار ترین

ساز بی رقص سرانگشت تو افتاده خموش
بی صدای تو، صداگشته دلا زارترین

سرهر مدرسه یی چشم براهند ترا
کودکان را نبود غیرتو غمخوار ترین

بیتو خواهند که (تاریخ مذکر) سازند
این تبار تبر وتیره ء تاتار ترین

ازعقابان چکادی وسزانیست ترا
این چنین درقفس خانه گرفتار ترین

اشك برگونه وسر برسر زانوی سکوت
مصلحت نیست چنین، پشت به دیوار ترین

ماهرویی، زپس ابرسیه بیرون آی
مرد را جز توکجا، خوبترین، یارترین؟

ناخدا گرپی آزار تو افتاده چه باك
ناخداکیست؟ خداباد نگهدار ترین



قبیلهٔ جنگ

به یاد باغ بیا ناامید گریه کنیم
به روی نعش درخت شهید گریه کنیم

به سوگ سرخ شقایق به انهدام سحر
به زخم سینهء هر شنبلید گریه کنیم

چو بادها به شبیخون بیدها رفتند
به یادشانهء لرزان بید گریه کنیم

به حال باغ که منظومهء بهار نخواند
برای سبزه که باران ندید گریه کنیم

به هرشکستگی تلخ جاودانهء تان
کبوتران غمین سپید گریه کنیم

دوباره باغچه را دشت کربلا کردند
بیا زدست گروه یزید گریه کنیم

ربوده اند زما خنده را قبیلهء جنگ
که در محرم ونوروز وعید گریه کنیم



پیراهن توبه

بیـــار باده کـــه راز دل آشکاره کنم
دوباره پیــرهن توبه پاره پاره کنم

پیاله سرکشم ومست سبحه بردارم
غم غــریبی ورنج سفــر شمــاره کنم

به یاد خندهء خورشید ونیلی خاموش
زمیــن زاشك چو دریای پرستــاره کنم

طبیب اگر ندهد رخصت قدح نوشی
بگو که تنگدلی را چگونه چاره کنم

«سخن درست بگویم نمیتوانم دید
که می خورند حریفان ومن نظاره کنم»

میان ماندن ورفتن عجب فروماندم
کجاست مصحف دستت که استخاره کنم

□

نعرهٔ سرخ

صبور وتنبل وخاموش خسته ای ای سنگ
همیشه درقفس مشت بسته ای، ای سنگ

مباد نعرهء سرخ تو درگلو خشکد
چرا زنعره زدن دست شسته ای، ای سنگ

چرا بساط رجز خوانی تو خاموش است؟
چرا زچنگ فلاخن گسسته ای، ای سنگ؟

تمام شهر پر ازدشمن است ودشنه وشب
تو درجزیرهء دامن نشسته ای، ای سنگ

فضا زخیل ابابیل قیرگون شده است
هنوزهم پر پرواز بسته ای، ای سنگ

بروبرو سرقابیل بشکن ارمردی
چرا دریچهء مارا شکسته ای، ای سنگ



سر دوراهی باغ

شبی که باد برامد سر دوراهی باغ
چرا نسوخت دل کس به بیگناهی باغ

نریخت قطره اشکی شب شهادت کاج
نکرد گریه کسی بهربی پناهی باغ

چه سرکشیده سپیدار ها که سردادند
به لحظه های شبیخون شامگاهی باغ

نه افسر گل ونه پاسبان سبز بهار
به دست دیو ودد افتاده پادشاهی باغ

زاشك سرخ شقایق چرانشد گلگون
به روز فاجعه رخساره های کاهی باغ

به غیربوی پرسوخته نمی آرد
نسیم یخزده ازجلگه، پگاهی باغ

نه میل لانه نهادن، نه قدرت پرواز
غمین نشسته کبوتر سردوراهی باغ



با حافظ

ای هرنگاهت شعر جاویدان حافظ
چشم تو دربزم غزل مهمان حافظ

درآیت هر سوره‌ء جان تو پیدا
صدواژه‌ء جادویی دیوان حافظ

ای خفته درمنظومه‌ء لبخندهایت
بیت الغزلهای همه دیوان حافظ

میساخت بانام توصد دیوان دگر
بودی اگر ای فتنه در دوران حافظ

من طلعت نیکوی تو نازم که درآن
جمعست هم موی ومیان هم آن حافظ

ناباور پیمان شکن دانی کی ام من؟
همباور خیام وهم پیمان حافظ

روز ازل گویی گل ما را سرشتند
از کفرخیامی وازعرفان حافظ

آیینهء بی کینه ام برمن نظرکن
می بخشمت سوگند من برجان حافظ



اگر به خانهء من آمدی
« فروغ فرخزاد »

اگر به خانهٔ من میروی

اگر به خانهء من میروی بهار بیاور
سبد سبد گل نارنج ازآن دیار بیاور

هزار کوچه لبالب زخوشه خوشهء خورشید
هزار باغ پرازسایهء چنار بیاور

چمن چمن پراز آواز سبز سبز قناری
ویرکه برکه نسیم ز رودبار بیاور

دریچه ها پر ازآن آبی مشبك من كن
ستاره های فروزنده بیشمار بیاور

هوای تازه ونمناك دره دره وحشی
سكوت سنگی ومعصوم كوهسار بیاور

چو آفتاب نشیند به شانه های هریوا
ازآن غروب به شبهای انتظاربیاور

شبی بدزد شمیم تمام تاكبنان را
گل بهار زدامان گلبهار بیاور

طنین شكوه خیل كبوتران خدارا
زپشت گنبد مولاعلی نثار بیاور

سلام من برسان براسیر دره ء یمگان
زشهر زلزله ها ، لعل آبدار بیاور

چهـار خـمکـده ازبـاده هـای تلـخ نـرون را
دومـــهــرمـــاه انـارم زقـنـدهـار بـیـــاور

گلاب وعنبروعـود وسپند ومشك وقناويز
گـلاب وصـندل وریـحـان جـویبـار بـیـاور

زکـوچه باغ پر ازیـاد خـاطرات قـدیمی
شـبـانه بگذر ویکدسـتـه بوی یار بیـاور

* * *

چه یاوه بافـتـه ام من چه انـتظار غـریبی
برای مـن خـبـرشـهـر سـوگـوار بیـاور

زکوی وبرزن من مُشت مُشت خاك پرازخون
به فـصل غـربت من طوریادگـار بیـاور



آوارها

زخشم باد سپیدارها نمی ترسند
شب ازهجوم تبردارها نمی ترسند

مپرس ازچه غزالان بیشه های یقین
زتیرسرخ کماندارها نمی ترسند

چو فوج سریکف خیل سربه دارانند
زهول حلقهء این دارها نمی ترسند

ستاره سوختگان قبیله، حلاج
زترکتازی تاتارها نمی ترسند

تمام شهر گرازکشته پُشته بردارد
سپاه عشق زکشتارها نمی ترسند

زبان شکوه، شان تابه آسمان بالاست
زموشها و زدیوارها نمی ترسند

زمانه گر پی آزار ماست بار دگر
بگو ز زلزله آوارها نمی ترسند



درخت دردل گلدان تنگ

درون مزرعه را تخم جنگ کاشته اند
نهال فاجعه را رنگ رنگ کاشته اند

به دشت وبادیه باروت سرخ ریخته اند
به باغ وباغچه تیر خدنگ کاشته اند

مباد دست نوازش کشی به چهره، خاک
که ذره ذره، آنرا فشنگ کاشته اند

زمان کاشتن دستها به باغچه نیست
تمام باغچه ها را تفنگ کاشته اند

به هیچ شهر سلامت نماند شیشهء عمر
مگر به سینهء این قوم سنگ کاشته اند

فریب خندهء تزویرشان نخواهم خورد
که تخم صلح به کام نهنگ کاشته اند

خوشم که کشتهء شان بارور نمیگردد
درخت دردل گلدان تنگ کاشته اند



ستاره یی درسحرگاه

ستاره وار فرود آمدی به بام سحر
بلند شد زخرامیدن تو نام سحر

به زیر پای تو افتاده نور صبحگهی
ببین مقابل خورشید احترام سحر

لهیب سرکش فانوس شعله رامانی
کنار پنجرهء صبح وازدحام سحر

به خوابجامه ندانی تنت چه را ماند
شراب سرخ شقایق درون جام سحر

زصبح شانهٔ عریان دو زلف یکسو زن
بگیر ازشب دیجورانتقام سحر

درخت خشك خزانم مرا طراوت بخش
روا مدار بهار تنت به کام سحر



دریغ

چه روی داد خدایا به باغ شامگهان
که ازبلوط وسپیدار شاخ وریشه نماند

به آشیانه چه کردند بادهای جنوب؟
که سوخت پنجره، خاکستری زشیشه نماند

به مرگ کاج چو ابربهارگریه کنم
که درسکوت چمن جزصدای تیشه نماند

زبس تهاجم پیکان خونچکان دیده ست
چه عمرهاست گوزنی به هیچ بیشه نماند

چه سالهای خوش عاشقانه بود ودریغ
که شاد خواری آن روزها همیشه نماند

دریغ ودرد به قاموس این قبیله‌جنگ
زصلح و واژهء آن غیریك کلیشه نماند

□

شبیخون شقاوت

بعد ازتو اینجاخانه سردوکوروخالی بود
بعد ازتو درهرلحظه مرگ احتمالی بود

پایم توگویی سربی سنگین ساکن گشت
دستم توگویی دستهء ظرف سفالی بود

بی گامهایت نبض کوچه ازتپیدن ماند
بی خنده ات درخنده هایم خشکسالی بود

بی قامتت ایوان چوگورمرده را میماند
آیینه بی تصویر تو، یک قاب خالی بود

بعدازتو بعد از رفتنت اینجا گل ار دیدم
گلبوته‌ء بی بوی وبی احساس قالی بود

شبها شبیخون شقاوت برشقایق رفت
هنگامه‌ء تازیدن «بادشمالی» بود

بعداز تو، بعد ازرفتنت دیوان شعرمن
شبنامه‌ء فریاد های ارتجالی بود



گنبد وارونه

زندگی کـردن من جز غم جـانکـاه نبـود
خنده دیدند وکس ازگریه ام آگـاه نبـود

من واین گنبـد وارونـهء دلگیـرسیـاه
قسمت من به جز این خرگهء کوتاه نبود

آخرین منزل رسوایی مـاغـربت گـشت
پشت این کـوچهء بن بست دگـر راه نبـود

در دودستم به جز ازسکهء افسوس ودریغ
روز بالاشدن ازپلهء پنجاه نبود

ای شغادان برادر زرياکاری تان
نیست يك جلگه سبزی كه درآن چاه نبود

هرکه را يار گزيديم به حسرت ديديم
كه به جزآدمك پُرشده ازكاه نبود

حيف ازآن عشق وجوانی که زکف رفت هدر
تو رسيدی به بساطی که درآن آه نبود



قصه های شبخون

درهر سلول سنگ صدای شکایتیست
درهر سکوت شب زشقاوت حکایتیست

هریاد راکه مینگری باگلوی سرخ
او را زقصه های شبیخون روایتیست

هرسینه راکه مینگری بی گنه، درآن
تابیخ دسته کاشته تیغ جنایتیست

،درپیش چشم زخـمی هرباغ سـوگـوار
ازسروهای کـشـتـه صف بی نهایتیست

گـرجـان دهد به باغ شـقـایق زالعطش
کی ابر را زبارش رحمت عنایتیست

این فـتـنه ازچه روی به پایان نمیرسد؟
هرخشم وجنگ وفاجعه را هم نهایتیست

ای سنگ! ای صبـور! به پاکن قیامتی
درهرسلول سنگی قلبت شکایتیست



دستاویز

درنگاهت غـربت پاییز پنهـان کـرده ای
آیه های عـشق آفت خیـز پنهـان کـرده ای

لذت مـرمـوز شـعـر حـافظ شیـراز را
در دوچشم مست شور انگیز پنهان کرده ای

برهم آوردی چو مژگان، شعله های خواهشت
زیرفـوج خنجـر خـونریز پنهـان کـرده ای

چشم بستی تانبینم گوهر اشك ترا
کاسهء صبری که شد لبریز پنهان کرده ای

عاقبت میسوزدت، هرُم تمنا راچرا
درتن آلوده باپرهیز پنهان کرده ای؟

آخرین شعر تو برمن بود دیدی خواندمش
کاغذ زردی که زیر میز پنهان کرده ای

تانخشکد کاج سرسبز غرور سرکشت
خوب کردی باز دستاویز پنهان کرده ای



چریک زخمی شب

فـریاد تلخ جنگل نفـرینی ای درخت
هرشب شـهـیـد تیغ تبـرزینی ای درخت

تنهـاگـواه فـاجعـه، لب بسـتـه وخـموش
دربند مـحـبس شب چرکـینی ای درخت

درسنگر بهـار چو سـرباز بی تفـنگ
آمـاج خـشم خنجـر خـونیـنی ای درخت

لبخند سبز فصل بهاران ندیده ای
چشم انتظار خندهء نوشینی ای درخت

پیراهن زمردی مخملین چه شد؟
کاین روزها برهنه ومسکینی ای درخت

درحیرتم که ازچه نیفتاده ای زپای
بااین همه شکنجه که می بینی ای درخت

خوش باش گریه خواب تو آید کبوتری
کاشانهء گلولهء سربینی ای درخت

هان ای چریك زخمی شب گرچه بی بری
درچشم باغ درخور تحسینی ای درخت

جان تو پرشکوفه ودست تو سبزباد
قلب توشاد شاد که غمگینی ای درخت



ریشهٔ شب

پی چپاول گلها به باغ ریخته اند
همه تبار تبردارها زریشهء شب

به روی هر ورق کلیات شعر سحر
کشیده اند شب آلودگان کلیشهء شب

خبرکنید چریك سپیده را یاران
که پر زخون شقایق شده است شیشهء شب

بگو سپهبد خورشید زیر ورو سازد
بساط شوکت وسالاری همیشهء شب

شبی سواره رسد برفراز رخش سحر
دوباره برکند ازخاك باغ ریشهء شب

خداسپاه سپیدار را نگهدارد
زتند باد حوادث زخشم تیشهء شب



مرغ آمین

شب شسته دردریای خون گیسوی مشکین را
رگبار برد ازچشم گلها، خواب نوشین را

درسالمرگ کاج دیدی اشک باران را؟
ازباغ بی برگی شنیدی شعر نفرین را؟

درشاخهء نارنج خواندی شعر خاکستر؟
برساقه های سرو دیدی صمغ سربین را؟

امیدواری چیست درفصلی که هرروزش
پرکرده ازنعش علف تابوت زرین را

دراین زمستان نیست دستی تافرو روبد
ازطره های بید مجنون برف خونین را

کاری ازین دست دعا هم برنمی آید
ببریده اند اینجا گلوی مرغ آمین را

من میشناسم گردرخت مزرع خود را
باور نمیدارد بهاران دروغین را

دیگر کبوتر ازعروسک ها نمیترسد
برچین ازین مزرع مترسکهای چوبین را

ماکشتگان هجرتیم اما زکرگسها
کس میستاند انتقام خون شاهین را ؟



دیر

ندیدمت زچه ای زن به روزگار جوانی
به روزگار جوانی«چنان که افتد ودانی»

درآن زمانه که بودم بهار شاد شگفتن
خبرنبود به باغم زباد های خزانی

درآن زمانه که برآبنوس قلهء گیسو
نکرده بود چنین برف سهمناک نشانی

ترانه هام به هردست عاشقانه همی گشت
بسان صفحهء زرین، بسان بُرد یمانی

رسیده بود به هرسو، صدای شاعر مردم
تنیده بود به هرکوطنین شعرفلانی

کسی نبود حریفم زفوج باده گساران
زپیر میکده خیام تا اسیر وفغانی

درین زمانه رسیدی که نیست حال وهوایم
برای بوسه ودیدار و وعده های نهانی

چه دیر آمده ای ای بهار عطرشقایق
کجاست فصل جوانی کجاست افتد ودانی



کتیبهٔ کاج

آن باغ زنده یاد علیه السلام را
ازما درختها که برد این پیام را

کای باغ زنده یاد زخون شقایقت
پرکرده باد هرزهٔ شبگیر جام را

دیدی چگونه بهر شکار پرنده ات
گسترده اند برسرهربام دام را؟

ازاین بهار مرده شگفتن طمع مدار
تاباد درحریم تو دارد زمام را

ما برچکاد غربت وانبوه دلقکان
بردند روی شانهء خود نردبام را

ای باغ! ای شهید! بپاخیز وواستان
یك روز ازبهار سفر کرده کام را

برشانهء سپهبد تاریخ دیده ایم
شمشیرهای آختهء انتقام را

بنویس برکتیبهء بالا بلندکاج
شعر فصیح زندگی مستدام را



پیلۀ تنهایی

بهــــار آمــــده ازدور،ازفــــراســـوها
دوباره باغ لبـالب زعطر شبـوها

دوباره خنده، ابروسکوت سـبـزدرخت
دوباره‌کـوچ بهـارینه، پرسـتـوها

دوباره صبحگهـان با اذان پاك نسـیم
سـلام سرخ شقـایق، نماز ناجـوها

بهار آمده ودسته دسته زنبوران
برون شدند ز زندان تنگ کندوها

مباد سازد آشفته خواب گلها را
صدای چهچهه، کبك ها وتیهوها

شگوفه رسته چنین یاعروس شاد درخت
به دستبند بلورینه بسته بازوها ؟

ببین که باهمه شرمش چگونه مجنون بید
فشانده درکف باد برهنه گیسوها

فتاده عکس سپیدتن حریری ابر
درآبگینه، خاموش برکه ها، جوها

بلوغ باغچه ها راغمیتوانی دید
زپشت پنجره ها، ازحصار مشکوها

برو به باغ، خدارا مرا به خویش مخوان
دگر نمانده مرا، ذوق عطرها، بوها

مرابهار چه زیبد که آشیانه، من
شده است یکسره پامال سم یابوها

مرا بهارچه حاجت که خون گلهارا
مکیده اند زاندام باغ زالوها

چمن صدای تبرزین، صدای بی برگیست
به دشت مانده فقط خاطرات آهوها

درخت را بنگر سربریده اند به تیغ
زبرگ وبار هراسیده اند ترسوها

تو وبهار وتماشای دشت وجنگل وکوه
منم به پیله، تنهاییم به پستوها



دوساکن خاموش

پیام من، که رساند چریک باران را
که دلشکسته توکردی امیدواران را

زمین زتشنه لبی مرد واین رسول دروغ
نکرد تازه لب خشک کشتزاران را

زقرص ماه خود انباشت آسمان خسیس
سکوت سفره سربین کوهساران را

گرفت گردنه را فوج دشنه ودشمن
هلا زقریه بخوانید سربداران را

زچارسوی اگر راه کاروان بستند
به روستا مگذارید نیزه داران را

مباد آن دوزبارت، دوساکن خاموش
زدست فتنه نبینند نوبهاران را

مبادخواجه سرایان به باغ رخنه کنند
ویا زپشت ببندند شهوران را

□

غزلهای سحر

گفتی اگر نسل قناری زنده باشد
باید غزلهای سحررا خوانده باشد

گفتم کجا بانگ قناری میشکوفد
باسرمهء شب گرگلو آگنده باشد

گفتی نوشتند این که گلها را مچینید
گفتم ولیکن باد اگر خواننده باشد

گفتی به غربت زندگی مرگست مرگست
گفتم دل ازمهر وطن گر کنده باشد

گفتی که بادا زندگی پاینده، گفتم
بی نان وآزادی چرا پاینده باشد

گفتی بخوانم ازقناری، ازبهاران
گفتم اگر چیزی به یادت مانده باشد

□

مرگ ایستاده

دور ازتومن نهنگ به ساحل فتاده ام
آغوش خسته بررخ دریا گشاده ام

تاو نگه به هرتپش موج بسته ام
دل را به هرتلاطمت ای بحر داده ام

آن ناخدای کشتی بشکسته را بگو
توفان سرشت عشقم وسیلاب زاده ام

ای رود خشم برلب تاریخ خونچکان
همچون زلال چشم تو من پاك وساده ام

چون دست من زدامن وصل توکوتهست
عمریست دست برسردستم نهاده ام

خواهم که ایستاده بمیرم به دامنت
هرچند سالهاست که ازپا فتاده ام



دزد پا

ای برادر آن دوپایت راکجا دزدیده اند؟
سکه های پربهایت را چرا دزدیده اند؟

آن ستون های سلامت را کجا گم کرده ای؟
هستیت را درکدامین ماجرا دزدیده اند؟

آن دورود جاری احساس را ازپیکرت
بمب هابردند یاخمپاره ها دزدیده اند؟

درحریر خواب نوشین بوده ای کاین رهزنان
گنج زرین سفرهای ترا دزدیده اند؟

روی چشم مانماز عشق را بنشسته خوان
ازتوپا بردند وازما بوریا دزدیده اند

دستهای ازستم رنگین شان ببریده باد!
کز حریم شهرما اینقدر پا دزدیده اند

* * *

دیگر ازنفرین ماهم کس نمی افتد زپا
استجابت را زنفرین ودعا دزدیده اند



رخصت نظاره

دهان پنجره هرگز به خنده بازنشد
شبی تناری غمگین ترانه سازنشد

به دور پیکر عریان باغ بی برگی
دو دست سبز بهارینه یی درازنشد

سکوت خلوت آغوش عطرناک درخت
به باد صبحگهی جلوه گاه راز نشد

تن حریری نوزاد شیرخواره‌ء برگ
به رقص مست نسیمی دراهتزاز نشد

فضای سینه‌ء تالاب، بیدمجنون را
چه سالهاست که سجاده‌ء نماز نشد

شراب بوسه باران به کام لاله نریخت
به روی باغ درصبحدم فراز نشد

دوباره پرده نشین کرد باغبان گل را
هنوز رخصت نظاره اش مجاز نشد



دیدار باتفنگ

مـردان ریش ودشنه ودستـار باتفنگ
رفتند دسته دسته وبسیار باتفنگ

منظومه های نصرت شب رارقم زدند
درشهر، برشقیقهء دیوار باتفنگ

برگونه های زخمی هرشیشه کوفتند
شبهای هول وحادثه صدبار باتفنگ

مردان سروقامت ییلاق عشق را
بردند سوی رستهء بازار باتفنگ

آنجا به چوب زندقه بستند وشادمان
ماندند پای چوبه، هردار باتفنگ

فریاد زد نسیم که خوابند غنچه ها
درباغ کس نیاید زنهار باتفنگ

فریاد را اگر چه شنیدند ریختند
درپلغ تشنه کام، ملخوار باتفنگ

درکوچه باغهای شهادت پرنده را
دادند باز وعده، دیدار با تفنگ

قانون منع گردش شب شد به شهرعشق
بانعره های ایست! خبردار باتفنگ

درگوش شهر سوره، یاسین مرگ را
هی دوره میکنند به تکرار باتفنگ



درسالگردمولوی بلخی

مزار سوخته

من آن ستاره‌ء دنباله دار سوخته ام
درخت باغچه‌ء بی بهار سوخته ام

زنسل جنگل آتش گرفته‌ء دورم
من ای شقایق خونین بهار سوخته ام

درون پرآتش وبیرون چو غنچه خنده به لب
حریف صوفی شب زنده دار سوخته ام

مرافگند به خواری به هردیار که خواست
به چنگ بادقضا مشت خار سوخته ام

کنار لاشهء مرداب خستهء بی ماه
سکوت ماسهء دریا کنار سوخته ام

زبان حال من اینجا کسی نمیداند
که خط کوفی بی اعتبار سوخته ام

زمن طراوت ایام رفته رابوکن
که داغ سوختهء روزگار سوخته ام

گرفتم اینکه بدان آشیانه برگشتم
چراغ سوخته یی برمزار سوخته ام



با زبان فردوسی

درخزان رسید امسال یورش زمستانی
کوچه نطع خونین شد، صحن خانه زندانی

نغمه های نیرنگ است هرچه باد میآرد
ازفراز محرابی پاسکوی ایوانی

خانهء خدا دامی برخدا ستیزان گشت
منبر پیمبر شد جایگاه شیطانی

بسکه ابرآزادی اشك ارغوانی ریخت
دامن دمن یکسرگشته باغ مرجانی

داد بینوایان را عاقبت چه کس گیرد
پهلوان گمنامی؟ قهرمان دورانی؟

تا ازین خموشستان کاوه یی به پاخیزد
با زبان فردوسی کن نوشته فرمانی



درمیلاد مولانای بلخی

صوفی چرخنده

بـاردگـر زاده شـدی، بـاردگـر زنده شـدی
چشم تو روشن ملکا ، رومی پاینده شدی

شعله زد ازبیشه‌جان، آتش شمست به نهان
برزبرو زیر جـهـان، اخـگر سـوزنده شـدی

شـیـفـتـهء قـال بدی، بی خبـر ازحـال بدی
لال بدُی، لال بدی، طوطی گـوینده شـدی

دلزده، نحوشدی، سکرشدی، صحو شدی
غرق شدی، محوشدی، خشم خروشنده شدی

خرقه، چرکین خودی، تابه قدم چاك زدی
واعظ پوینده بدی، صوفی چرخنده شدی

حشمت دیروزتراست، شوکتت امروز بجاست
دولت فردات سزاست صاحب آینده شدی

بوی غزلهای تری، عطرنسیم سحری
درچمن جان وروان، خوب پراگنده شدی

نام حلب زنده زتو، شهرت لارنده زتو
قونیه فرخنده زتو، بلخی بخشنده شدی

ترك وعجم خواند اگر گنج نهانت به سمر
حال به بازار دگر سکه، ارزنده شدی

درپی تو گامزنان، مرد وزن وپیروجوان
بازتو در«ینگه جهان» گوهر تابنده شدی

آتشت ای شیخ ومراد، تاافق غرب فتاد
شعله ات افسرده مباد، برق گدازنده شدی



بی ریشه

من تکدرخت شرقی مغرب نشینم
جا مانده آنجا ریشه ام درسر زمینم

خونین چنار بیشه، خاکستر ودود
زقوم تلخ جنگل جنگ لعینم

اینجا هزاران تیر نفرت را نشانم
آنجا دوصد فوج تبرزین درکمینم

دیوان سبز عاشقی هایم ربودند
بیگانهء لب بستهء تنها ترینم

تبعیدی ازباغ بی برگی فتاده
داغ هزاران زخم جنگل برجبینم

صد سال اگر این آسمان برمن ببارد
من هیمهء خشکم، همین بودم همینم

هرگز نمی رویم، نمی بالم درین خاک
یارب کجا شد ریشه ام، خاکم، زمینم؟



غریب شهر بی نسب

به چکه چکه خون من، به ذره ذرهٔ تنم
دمیده عشق شهرمن، تنیده مهر میهنم

اسیر قلعه های شب، غریب شهربی نسب
شکسته بال بسته لب، منم منم منم منم

کجاست سرزمین من، امیدواپسین من؟
بهار من، یقین من، هوای کوی ویرزنم؟

زدست دیـو انزوا، چـرانـگریـم ای خــدا
نـه سنـگم ونـه بی صـدا، نـه ازتبـار آهنم

قـسم بـه جـان تـو وطن، شبـانـه درغـم تومن
چوابرگـریـه مـیکنم، چو رعـد نـعـره مـیـزنم

تـو شـهـر وشـهـرزادمن، درخت سبـزیاد من
تمام اعـتـبـاد من، چـسـان دل ازتـو برکنم

بـه قطره قطره خـون من دمـیـده یاد لانـه ام
بـه حجـره حجرهء تنم، تنیـده مـهـرمیـهنم



غروب پامیر

زیباییت زوسوسه سرشار نازنین
تنهاییت زخاطره پربار نازنین

صدباغ عطرتازه نارنج های شرق
ازباغ دستهات نمودار نازنین

همرنگ آسمان زکف رفته‌ء منست
این نیلی دوچشم تو انگار نازنین

برآفتاب قله، پامیر درغروب
ماناست گیسوان تو بسیارنازنین

لبخند دلفریب سحرگاه شهرمن
درصبح شانه هات پدیدار نازنین

دیوان شعر حافظ شیراز میشود
درهرتن صدای تو تکرار نازنین

یك شهر عاشقند وگرفتار چشم تو
ازچشم بد خدات نگهدار نازنین

□

زخم کهنهٔ تنهایی

شرابخانه تهی کردم چنین که مست وخرابم من
بیا دهان مرابوکن ببین چه شط شرابم من

فتاده شعله به انبارم، شراره دررگ وخون دارم
قسم به جان تو پندارم که رود سرب مذابم من

رها زخویشم وخوشحالم، چو ابرهای سبکبالم
چو کاه درکف بادم من، چو قوی برسر آبم من

نه بیخودم که توپنداری، نه درقلمرو هشیاری
نه روی ساحل بیداری، نه بین زورق خوابم من

چنین که شور وهوس دارم،هوای ترک قفس دارم
مگر دوباره جوان گشتم،مگر به فصل شبابم من

به غیرمی چه طرب دارم؟ چه شادی وچه شغب دارم؟
ببین چه روز وچه شب دارم، همیشه کرم کتابم من

به جز صبوحی وشیدایی، نکرد چاره شکیبایی
به زخم کهنه، تنهایی که سالهاست مصابم من



میعاد درپاییز

حضورت درکنارم، جلوهء شمشاد درپاییز
تب ابریشمین هرم یك خرداد درپاییز

نگاهت آذرخشی درسراپای بلوط پیر
هجوم بی امان نیزه های باد، درپاییز

صدایم کن که تنها امشبم مهمان آوازت
رها کن تاسحرگه خنجر فریاد درپاییز

ازاینجا میروی امشب ولی ازباغ چشمانت
دوبرگ سبز میماند- دوبرگ یاد درپاییز

نمیدانم چه عنوانی نهم برشعر دیدارت
«شبی مهتاب درتالاب»؟
یا «میعاد درپاییز»؟



بوف کور

عقاب زخمی آن قلهء غرور منم
شکسته بالی ازآن دره های دور منم

چه سالهاست که برخاك دیگران ایوای
فتاده قطره یی زان ساغر بلور منم

گذشتم ازخط سبزعبور کوچهء خویش
چه بی نصیب دگر زان خط عبور منم

درون کوره، غربت به من چه رشك بری
که عمرهاست چنان هیمه، تنور منم

اگر حکایت سنگ صبور میدانی
بیا ببین که همان سنگ وآن صبور منم

نشسته ام سرابوان خاطرات قدیم
چه بغض کرده تو گویی که بوف کور منم

به من مخند که از ژرفنای ظلمت شب
درانتظار سحر درخیال نور منم



حرف پاییز

من آتش خـامـوش، مـن دوزخ سـردم
مـن سـوره‌ء نـفـریـن، مـن آیـت دردم

من زخمی تاریخ، مقتول پیش ازجنگ
ازخـویش بیگانه باخـود هـماوردم

ازجنگل تبـعـیـد، ازکـوچه‌ء تـردید
انبـان تنـهـایـی، تنـهـا رهـا وردم

ازلاله بیـزارم، ازسـبـزه دلـگـیـرم
مـن حـرف پـاییـزم، مـن جـنـگـل زردم



شهریاری قابیل

تو ازتبار تبرزین وتازیانه بگو
تو ازتباهی تاریخی ترانه بگو

تو ازکدورت آیینه وشقایق وماه
زورشکستگی شعرعاشقانه بگو

تو ازپریدن لبخند باده برلب جام
زمرگ چنگ وزنا بودی چغانه بگو

زسوکنامهء شلاق شب به شانهء صبح
زقتلگاه سحرهای بی نشانه بگو

زآفتادب که دربند ابروصاعقه است
وازحریق شبانگاه آشیانه بگو

زشهر یاری قابیل برولایت عشق
زترکتازی چنگیز این زمانه بگو

زشاد خواری ایام رفته یاد مکن
زدرد غربت وغمهای بیکرانه بگو



قناری آواز

باصبح خند های تو آغاز میشوم
بادیدنت حماسهء پرواز میشوم

وقتی به باغ آینه ها سبز میشوی
من یک چمن قناری آواز میشوم

وقتی که درکنارتوام، تاستیغ ماه
شاهین بی خیال فلکتاز میشوم

وقتی زنازچشم سیه باز میکنی
خارم، ولی چو غنچه، گل باز میشوم

باخواندن دومصرع موزون چشم تو
پر میشوم زشعر، غزلساز میشوم

یك روز نشنوم اگر آواز خنده ات
باگریه، شبانه همآواز میشوم



قاب چرکین

پرازتوام امشب وازجهان خالی
بیاکنارم را دگر(نمان) خالی

هوای شب نمناک، دریچه پرمهتاب
پیاله ها لبریز، اتاق مان خالی

اگر نسازی پُرکنار خالی من
مرا زمین خالیست، مرا زمان خالی

اگر نیابی تو دو دست ملتمسم
دوسفره‌ء فقرند زعطرنان خالی

اگر نیابی تو سکوت آینه ام
چوقاب چرکینی است، یك آسمان خالی

قناری غمگین، ازین سفر بگذر
که چشم برره‌ء توست یك آشیان خالی

□

چنبرخاکستری

تصویریك تنهاییم برمنظر خاکستری
گردیده قاب وشیشه ام بام ودوخاکستری

خاتون نیلی پیرهن، این زال پیرپرفتن
پوشیده صورت رازمن بامعجر خاکستری

نه مهرمیخندد درآن، نه ازقمر داردنشان
بیزارم ازاین آسمان، این چنبر خاکستری

تنها نه انگشت زمان ازگلخن روز وشبان
پاشیده برگیسوی مان خاکسترخاکستری

دیریست دیو زندگی، باخجلت وشرمندگی
بنشسته رو در روی من باخنجر خاکستری

کس دیده اینسان شاعری،گنگ پریشان خاطری
گم کرده منزل عابری درمعبر خاکستری؟

ازبس که دیدم ناروا ، ازسرخها ، ازسبزها
من ماندم وتنهاییم با باورخاکستری



گوهر یکتا

گیرم که فردوس برین اینجاست، ازمن نیست
باغ وبهار وجنگل ودریاست، ازمن نیست

گر آسمانش سربی وشبگونه وتار است
اما زمینش چون سحر زیباست، ازمن نیست

خورشیدش ارخفته است درزیر لحاف ابر
صدآفتاب ازسایه اش پیداست ازمن نیست

آنجا کـه ازمن بود ، اینك دوزخ سـردیست
گیرم که اینجاخلد بی همتاست، ازمن نیست

گیرم که این میخانه ارمانشهریاران است
گیرم که این جغرافیا ، رؤیاست، ازمن نیست

درچشم من اینجا همان زندان (نای) آید
درچشم تو گرجنت المأواست، ازمن نیست

من چون صدف درخویشتن پیچیده ام تنها
این سرزمین گرگوهر یکتاست، ازمن نیست



آبهای تلخ

بیاتادرین غروب، لبی باتوتر کنیم
شبی را کنارهم، بدینگونه سرکنیم

ازین غُره تا به سلخ، زغرناطه تا به بلخ
ازین آبهای تلخ، یکی شور وشرکنیم

بیا زین (قطار) ها، ازین گنده مارها
سروکله بارها به بیرون بدر کنیم

به فصل دروغ وتیغ، درآغوش آن ستیغ
به دیروز، پردریغ، به مستی سفر کنیم

زشهر سیاه خواب، به شط های آفتاب
به نور وگیاه وآب، سحرگه گذر کنیم

زشبخون تیشه ها، زاعدام ریشه ها
به دیدار بیشه ها، چمن را خبر کنیم

شب است وشغاد وچه، همه جاده ها سیه
بیا ای رفیق ره که شب را سحر کنیم



آب طرب

ساقی قدحی زآتش تاك بریز
باد است زمانه باده بیباك بریز

زان آب طرب که بهر مامیریزی
یك جرعه به کام تشنهء خاك بریز



هدیهٔ دوست

گفتم که بریز هرچه ازمی به سبوست
آتش بفگن به مجمر این رگ وپوست

گفتـا کـه به جز آب نریزم به قـدح
گفتم که زدوست هر چه آید نیکوست



نان قلم

یك عمر درازیم دراینجا سفری
ترسم که بمیریم دراین دربدری

دیروز اگر نان قلم میخوردیم
امروز فتادیم به دریوزه گری



واو معدوله

مـابیـهـده ایم ودرشـمـار هیـچـیـم
بی حاصل وپوچیم وبه کـار هیچیم

مـا را بـه حـسـاب واومـعـدوله گذار
هـسـتـیم ولیك درشـمـار هیـچـیم



پاییز هرات

ای چشم توچون غروب پاییز هرات
گیسوی تو بهترین قناویز هرات

درشهد یکی بوسهء جان افزایت
شیرینی صدهزار فالیز هرات



بوی وطن

بـوی عـلـف وبـوی چـمـن مـــیـــآید
ازمــصـــر نـسـیـم پـیـرهـن مـیـآید

ازچار طرف دریـچـه ها بـگـشـایـیـد
امـشـب چـقـدر بوی وطن مـیـآید



دزدی

دزدان پل وبرج وباره را دزدیدند
آن آبی پرستاره را دزدیدند

سرگرم نماز بامدادان بودیم
کز مسجدما، مناره را دزدیدند



نیلی پرکوکب

لبخند زباغ لب ما دزدیدند
خواب خوش وسبز شب ما دزدیدند

دادند به ماچنبر ابرآگینی
وان نیلی پرکوکب ما دزدیدند



سایهٔ دست

برخیز وسبوی می به مستی بفرست
خمخانه به رندمی پرستی بفرست

گشتیم به آفتاب یاد تو کباب
ای دوست به ما سایهء دستی بفرست



شستشو

این خرقه، حرص وآزرا باید شست
وین سبحه وجانماز را باید شست

مسجد شده بازار ریا کاری وزرق
این جایگه، نیاز را باید شست



بوی پر

هربادکه ازسوی وطن میآید
با آن رمقی به جان وتن میآید

آتش زده اند باغ را پندارم
بوی پرمرغان چمن میآید



سالگرد مرگ

رگبار غم انگیزتگرگ است اینجا
برشانهء باد نعش برگ است اینجا

هر روز غم کتیبه وتابوت است
هرشب شب سالگرد مرگ است اینجا



خواب علف

برمرگ درخت گریه بسیار کنید
نفرین به تبرزین وتبر دار کنید

شب باغچه ها خواب علف می بینند
ازخواب مبادشان که بیدار کنید



جنازهٔ شهید

پامیر به گیسوی سپید تو قسم
جیحون به سکوت بی امید تو قسم

بی یاد شما سحر نکردم یک شب
کابل به جنازهء شهید تو قسم



سجده

زنگشتر شهرمن نگین افتاده
دستش زحریم آستین افتاده

شمشاد قدش که بود عمری به قیام
امروز به سجده بر زمین افتاده



گفتگو

گفتم شب هجر، گفت «ایجاز مُخل»
گفتم دم وصل، گفت «اطناب مُمل»

گفتم که چه خوانمت بدین بی مهری
خندید که پیمان شکن ومهر گسل



دزدی بهار

ازکوچهء ما بهار را برده کسی
عطر تن سبزه زار را برده کسی

ازسینه هوای عشق را دزدیده
لبخندهء سبز یار را برده کسی



اندام تبر

درپای کسی عمر هدر دادم حیف
او را چو پرنده بال وپردادم حیف

بنشست وبرید شاخه های ترمن
خود دسته براندام تبر دادم حیف



کوچه باغهای وطن

پاشیده نسیم عطر یادت به تنم
باغ گل نارنج شده پیرهنم

ای عطر دل انگیز بهار تن تو
یاد آور کوچه باغهای وطنم



پانوشت ها

غزلهای این دفتر را ازمیان شعرهایی برگزیدم که ازبهار (۱۳۷۲) تازمستان (۱۳۷۸) سروده ام وپیدا نیست که ازچه روی این دلسپرده ء اسلوب (نیما) درسالیان غربت به دامن غزل آویخته است وتنگدلی های تبعید را درقالب این گوهر برین شعرفارسی دری ریخته است؟ بگذریم.

نه دریای شعرهایم، جای سرایش را که همان غربتسرای غرب است نوشتم ونه هم زمان سرایش را که سالهای آشوب سرزمین من وفصل دغدغه های خاطر من بوده است ضبط کردم.

برخی اشاره ها:

۱- درغزل "خنده خونین" مصراع نخستین را ازلبیبی شاعر وام گرفته ام.

۲- درغزل "پیرهن توبه" بیتی از حافظ تضمین شده است.

۳- درغزل "درخت دردل گلدان تنگ" اشاره به فروغ فرخزاد داشته ام که گفته است:

دستهایم را درباغچه میکارم
سبز خواهد شد میدانم، میدانم

٤- درغزل "دیر" عبارتی را ازگلستان سعدی برداشته ام.

٥- درغزل دوساکن خاموش" مراد از "دوزیارت" پیکره های بودا دربامیان است.

٦- دربیتی ازغزل "غزل های سحر" به یك هایکوی جاپانی نظر داشته ام که دوست دیرینه ام شاعر گرانمایه واصف باختری نیز قطعهء زیبای "سواد" را برمبنای آن پرداخته است.

٧- غزل "صوفی چرخنده" را به گونهء ارتجالی برای عرس مولانای بلخی درهامبورگ انشاد کرده ام.

سایر کتب نشر شده مرکز نشرات آرش



۱- گوشه، از قتل های سیاسی در تاریخ افغانستان معاصر
۲- سوگواران گرسنه کابل
۳- نادرشاه چگونه به قتل رسید ؟
٤- دو چهره از امیر عبدالرحمن خان
٥- نقشی ازسیمای نقاش بزرگ (غلام محمد میمنگی)
٦- کتاب افغانستان در مسیر تاریخ و اشتباهات رشتیا
۷- چشم درچند کتاب از دریچه قلم
۸- چرا کتاب افغانستان در مسیر تاریخ توقیف شد.
۹- در امتداد فصل دلتنگی (مجموعه اشعار س- رضاپور)
۱۰- شورش عشق (گزیده، غزلیات شیخ سعد الدین انصاری)
۱۱- محمد هاشم میوندوال
۱۲- تاریخ ادبیات افغانستان(میرغلام محمد غبار)
۱۳- قرارداد های افغانستان
١٤- برنامه های محاسباتی کمپیوتر
١٥- جاده، خاکستری و فولادی (مجموعه داستانها-ازنعمت حسینی)
١٦- ترانه های غربت (مجموعه اشعار)
۱۷- شمان آزادی
۱۸- ازلحظه های غربت (مجموعه، اشعار)عبدالجبارتوکل هروی
۱۹- از باغ تا غزل (مجموعه، اشعار) لطیف ناظمی
۲۰- یادداشتهای زیر تصویر (مجموعه داستان) گل احمد نظری آریانا



ناشر : مرکز نشراتی آرش

کتابخانه آرش *: متصل سپوژمی پلازا*

یونیورستی رود- پشاور- Tel: 845134

Email: arash_bookshop@yahoo.Com